

داستان

سَفَر انار

سرور گتبی



اگر از داستان‌های این نویسنده
خوشت آمده، کتاب زیر را هم بخوان!



نام کتاب: به عروسی من بیا
نویسنده: سرور گتبی
ناشر: به‌نشر - ۱۳۹۱
تلفن: ۰۲۱-۸۱۹۶۰۶۲۰

نویسنده

۴

آبان و سپر



یکی بود. یکی نبود. یک انار بود روی درخت. می خواست سفر کند. به کجا؟ به زمین.
 انار از بالای درخت نگاه کرد. زمین روشن بود. خورشید می درخشید. هوا گرم بود. با خودش گفت: «امروز روز خوبی برای مسافرت است. یک... دو... سه...»
 می خواست مسافرتش را شروع کند که... چشمش به یک پیرمرد افتاد. پیرمرد زیر درخت انار نشسته بود. انار گفت:
 «اگر پیرم، روی سر پیرمرد می افتم... نه نه... باید صبر کنم.»
 کمی بعد پیرمرد از جایش بلند شد و رفت.
 انار گفت: «حالا وقت سفر است!... یک... دو... سه...»
 پروانه ای آمد. روی انار نشست و خیلی زود خوابش برد. انار گفت: «چه قشنگ خوابیده! اگر پیرم، پروانه بیدار می شود!... باید صبر کنم.»
 پروانه یک کوچولو خوابید و زود بیدار شد. بعد خمیازه ای کشید و به هوا پرید.
 انار گفت: «حالا وقت سفر است!... یک... دو... سه...»
 می خواست بپرد که...
 یک مورچه آمد و از ترک روی انار، آب انار خورد.
 انار گفت: «مورچه تشنه است. باید صبر کنم تا آب انارش را بخورد.» مورچه آب انارش را خورد و رفت.
 انار نگاه کرد. کسی زیر درخت نبود. گوش داد. صدایی نبود؛ فقط خش خش برگ ها... وز وز زنبورها...
 انار گفت: «حالا وقت سفر است!... خداحافظ درخت خوب!... خداحافظ برگ های سبز!... خداحافظ خانه ی قشنگ!...»
 نفس عمیقی کشید. چشم هایش را بست و به سوی زمین سفر کرد.

